

عفت در از روی نوجوانان پیر میگردد	وله	کجا در شیشه عینک پری سنجیر میگردد
بت دنیا طلبان است مگر با حسن	وله	بهر این طائفه سخن طلاسم باید
مشهور بمصغر توان شد	وله	حاتم بدو حش نام دارد
بیرنج مجال است بفرزوس سیدن	وله	هموار سی و گلشن کشمیر ندارد
آنجا که روی ساقی باغ نظر نباشد	وله	جام شراب صندلی در دسر باشد
لیقله در از روی لعل و مرجان خفته	وله	دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود
بهر جامیر عداشوق گذشتن بدعا دارد	وله	که هست در بساط خود همین یک پشت با
فیض آب دیده نتوان یافت در آب صنوبر	وله	کاشکی ز یاد بجای ریش ترگان بر کند
بروز یاد که تحصیل ارم طاعت نماند	وله	خدا در کار سازی از کسی رشوت نخواست
ز زنجیر تعلق هر نفس آوازمی آید	وله	که گراز خود بر آبی خانه ما هم در دارد
ابر گدشت و سر بید خمیدن دارد	وله	محل لیلی احسان چه قدر مسکین بود
مدعا از هر که باشد دست و پایی نبرم	وله	همچو امین پیر و چندین دعایم کرده اند
ز بس جام طرب در بزم مکان ریگردد	وله	رسد تا نشاء صهبا دمانم پیر میگردد
افت و خیز این چنین از چشم عریض است	وله	باغبان خفته اند و سرد تا اساده اند
امتیاز گوهر ما در وطن مستور بود	وله	باده آبی بود تا در شیشه انگور بود
امی بسیار در دمند زندگی را باز گو	وله	چاره این درد سر را میشود تعویذ گو
سبب توان از رود سیر بها انجم فتن	وله	آسمان هم یک چراغان لب مام است
بسکه دارد نیکش تیغ ستم خانانام	وله	تخته مشق زخمها نمانی رسا چون نشانام
بود هر مصرع آئینه دار قامت شوخی	وله	بخط سرو بنویسید بویانی که مرن دارم
سالها از بهر دنیا حلقه بر در زوم	وله	پشت پا جای که باید ز در عقلم
بیاد قامتش چون عشق بچایان در حال	وله	بیاسی سرد افتادم شاخ تخن بچیدم
در شکنج محنت از کسب نهر افتاده ام	وله	چون بکمان حلقه خم کرده زور خودم
مده پندم بچون پندناصح بار ما گفتم	وله	نه کافورم که فلفل شکنند بر دوزور باله

دیوانه را بکویچه باغی گرفته ایم	وله	از دل بکوی یار سرخی گرفته ایم
سپیل تندم در طلبم کویسار اقاویم	وله	سنگم برسد هر سو که میگرددم زبون
ماوه را آتش ز زخم مملکت نیلوفر کنم	وله	بیدماغی سیر دیگر بر بنیاد مگر
زفتگان پیمانہ پر کردند و ملصهاردم	وله	مغز ما را نشاء و عورت فرود از دیگران
که حسدش خود پرستی خواهد بود من بکنم	وله	چه سان آغیزم از گرد این جملت بر آن
بمشکلم با بیل شکم انتخاب کن	وله	از فاقه میر و لب طلب آشنا کن
چو گندم لب بیوس آسیا و ایتو کن	وله	شکست عشق گر این زو سفیدی کمین
که چون منقار میروید زبان از سخن	وله	چنان گویایم شکر نعمت گردید جان
ای میخ حذر سکار چو کن	وله	خون بط شراب کم از خون خوگ نیست
فریاد نکبت گل باید شنیده هفتن	وله	تا کی ز سیر گلشن دامن کشین فتن
دین باشی تیغش از چوب عصا آید	وله	جنگها در آستین صلح وارد بار سا
زاید مگر تو سایه سپنا ندین	وله	سرو بهشت را بدعا میکنی طلب
صد در در سر خریدن از منصب بزر	وله	راه کدام فطرت رسم کدام مویش
از ان به که در کعبه خوابین باشی	وله	چو راهب به بتخانه بیدار بودن
دست پیش رو چو وقت دعا دارد	وله	گر ندارد افعال سخت حاجت خوان
که در چاه رنجدان تو میر قصید سیمایی	وله	میدانم چه پیش آمد ولم را اینقدر دایم
فدایمی خواب ز لیا نهار بیدار	وله	به از عبادت ز یاد غفلت عاشق
تو ظالم ششدر در نماز دارم سگ رفتی	وله	کشا و دل ز چشم سر آلودت موسی کرم

میر عبد الجلیل بحسب الواسطی البکر امی قدس سره نسخه جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ
 اسرار بکتوم جام جهان نامی جلایل صفات است و فلک محدود عالم کمالات بر مان ساطع ربانی
 است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان باوۀ ساغرش کتب درسی
 از بعضی علماء بگرام و قصبات پورب کسب نمود و در جناب شیخ غلام نقشبند لکنوی که امام علماء
 فوار به و سلب نظیر او خمیر مایه قضیه ساله است سرشته تحصیل با انجام رسانید و علم حدیث از خدمت

میر عبد الجلیل البکر

سید مبارک محدث بگرامی که از مستفیدان شیخ نورالحق خلف المصدق شیخ عبدالحق دهلوی است
 شد نمود در عقلیات و نقلیات لایما تفسیر و حدیث لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
 و موسیقی هندی اقتداری عظیم هم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از برود آشتیا استاد او شیخ غلام
 نقشند لکن همیشه زبان تعریف او می کشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف الوار الریح و
 سلافة العصر در اورنگ آباد کن اتفاق افتاد سید علی سیفست مرید تمام عمر خود جامع غرائب علوم
 مثل میر عبد الجلیل ندیم ترجمه سید علی در سر و از او تسلیه الفواد بفصل بقلم امین صاحب مرآة
 تاریخ وفات او سنه سلجوعه و مائه و الف نوشته میر سید علی تفتن طبع احیاناً پر توالتفات بر شعر
 می انداخت و در زبان عسکر و ترکی و هندی جوایز و ادب منظوم می ساخت اول
 طریقه تخلص سبک و بعد از آن بنا بر آنکه سید وسطی الاصل است و وسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
 قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات اشعار نام او میر جلیل نوشته و در حرفتیم
 ذکر کرده و خود در بیت رفظ سیفست

خندنگ غمزه شوخ مغ صنوبر قد	ز کند شست بر خسته جان میر جلیل
اشعار میر اگر چه در مدائح واقع شده اما من لعمریه شعر از احسن کتف الا یکبار و فنی که این بان از نظر خلد میکان گذرانید	

کسری که بعدل بود عالم پرور	بی جرم او نخت پامی ز بخیر زور
ذاتت ز کمال عدل تجوز نکرد	او نختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خویطه از طلای مسکوک که آنرا همون نامند بدست شاهزاده کام بخش و او شاهزاده
 بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان میر رسانید و چون خلد میکان رسد احسن و عشر و مائه و الف
 قلعه شان را که از شاهزاده قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
 یک شب یازده تاریخ زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر پادشاه
 گذرانید و بجایزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل صنایع اختراع فرموده
 و حقا که بدیعینان نموده

چونچه ایام ز بر حضر آورد	بور و اسم اعظم در شماره
--------------------------	-------------------------

<p>ز تاریخ او عدد و شد پان پان برابر چار الف کردم نظمان پی تاریخ تسنیر سیمان شد از عبد الجلیل این اسکان</p>	<p>قلاع کفر شد مفتوح فی الحال ز انگشتان شه برید ابرام بعینه بود شکل سال بجرش چنین تاریخ گفتن اختراع است</p>
--	--

مقصود از آوردن ابهام ز حضرتان است که شکل لفظ سنه بهم رسد و چهار الف هندسه بالامی لفظ سنه بدستوری که معمول اکثر کتابان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتحاد مرتبه احاد و عشرات و مات والوف است می حظه تا شکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبه احاد و عشرات و مات است ۵ نه برابر رقم سه با ۱۰ بنویس + چون هندسه نه راسه بار بنویسند هند و نود و میشود لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل میان است و بعد ازین در سنه اثنین و عشرين و مائین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و بهل حواد تاریخ در شکل اصابع هم باقی است تا اگر نصیب شود لکن بدلف تاریخ می نمایند سید که پنج ابهام از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام حضرت میر ختم شد و ابجیات کتاب ربیع الابرار از محشری از خواجه عبد الباسط دهلوی طلبد و این قطعه است گفته و ستاد با باط
 الابدی ایاضی التدی + صیرت مزرعه العطار مرعاج + لا غروان ارجو الربیع فضلکم
 فالغیب عطی العالمین بیجا + حواجی کتاب را میر از زانی داشت و آن نسخه بالفصل در بگرام موجود
 حکث بالفتح باران و ندی سفنجین تحبس مربع بر وزن ربیع سیر سیر و ظا هر آن است که
 مربع گفته شود برای رعایت مزرعه لکن فعلی برای مذکر و مؤنث هر دو می آید به شهادت آیه ان
 رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس و ماده و رسل باین قاعده تصریح میکند لا غرونی
 لا عجب رشید و طوطا در حدائق السحر در امثله تاکید المدهح بالثیه الذم این امثال از بدیع سیمه
 می آرد س هو البدر الا ان البجر زا حرا + سوسى انه الضغام لکن الویل + و میگوید من این بیت
 را در بلخ پیش ابراهیم غری شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته باز باوه درین بود که مثل این گوید
 عاقبه الامر بجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع اینچنین نگفته است و بعد از او کسی
 نخواهد گفت علامه مرحوم میر عبد الجلیل فرمود عجب از نقی تا بیدمی که رشید و طوطا از غری نقل کرده

بعد از آن خود بیتی برین سوال نظم کرد و مراعاة النظر افزود که

هو القطب الاره الدير طاعا | سو منی انه المریخ لکنه العبد

ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین الف و اتمقال شب شنبه سبت و سلوم
 شهر ربیع الاخر سنه ثمان و تلیثین و مائه و الف و در شا جهان آباد واقع شد نقش مقدس بدین ایتام
 بلکه نقل کرده روز جمعه ششم حشره الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید
 سیر عبد الجلیل کرد وفات و در ضوا عنده گشت سال هجرت و نیز فقیر در مدح و الاقصی غنی
 دارد که مطلعش این است **ادرک علیا لقا منک یکفیه** و طرفک الناعس الممض
 تفسیه و از تاج طبع انور حیدر شنومی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیره از جمله
 غنویات شنومی طوسی محمد فرخسیر پادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره از آن است

<p>خدیو عصر فرخ شاه غانے نمود از مدبسم اللہ ته بھیج کہ ہر پیش نمود می موج گلزار ز موج نورا کہ کس چہرہ زر چو در خط شعاعی ذریعہ چند عیان شد معنی نور علی نور کہ دولت تارش از نور نظر کرد اتو شد از خط مترگان نمایان بین دریا می زمینت موج موج شکر خند بفضل جلوں گستر بہار یک چمن زمینت در اغوش ز اندازت خسر کہ میتوان یافت کہ وسعت لازم دامن دریاست چو پشت چشم خوبان خطائے</p>	<p>ستہ شاہ سریر سرفرازے چو داد اول بلبتن چہرہ را بھیج چو شاخ گل بسر پچید دستار بسر پچید چون خورشید لوز بہر پیش دل اہل نظر بند ز سر بھیج مرصع چشم بد دور نگارین جامہ چون گل بہر کرد ز بس دولت برو مالیدہ مترگان اتو در جامہ گلہاف از موج بز چین استین جوہر پرور نگارین سند ماغازنگر موش بشاہ جم نشان ہر بند جان یافت بو سعت دامن شد جلوں پیر است سجاں دامن از نازک ادائے</p>
---	--

ببالا پست شاهنشاه و الالا
 پنجبر در اوزبک نشان شاهی
 جواهر پوش شد شاه فلک قدر
 ز شرم عقد شاهنشاه و الالا
 گلو آویز الوان جواهر
 ز مآت ضمیر نور آکین
 گلو آویز صدف سفید معجم
 حامل از جواهر در برودوش
 حامل را محرف با سم آویخت
 و نهر بر گهر مشتاق گشته
 شه و الال بدست خود پرور
 چو در سکین دلها هست ماهر
 جهانگیری درین جشن عروست
 بود انگشتر شاه مکر م
 ازان روز یکم اوزمین است
 اتاقد بر سر شاه طرب بافتال
 غلام جلیقه او سعد اکبر
 شد شاه جهان زیندج سرو
 درخشان مهره بر شاه بستند
 شهنشه ابر رحمت بود باران
 چو رینت یافت خلعت از شهنشه
 برو خواند از رای کامرانی
 بدولت شهنشه ابر رحمت استیبال

گم شد مرصع همچو جوزا
 بدریا باشد الحق جامی ماهی
 ز انجم میشود پیرایه بدر
 جبین بر عرق دارد ثریا
 نشد بر سینه بی کسب ظاهیر
 عیان شد پر توایسر از رنگین
 نمود از لوح محفوظ آینه نور
 بهار غنچه باز دو یک چنین جوش
 بزیب از بند سه شکل بر تخت
 بهسم پیوسته و از هم گدشته
 ز الوان جواهر است زبور
 بدست آورد دلپسای جواهر
 بجا آورد رسم دستبوست
 بدست او حفظ بر کار عالم
 که از فیروزه چرخش نیکین است
 بگوید اشد هلال عید قبال
 سعادت میزدی بر گرد او بر
 بهارین جلیقه اش رنگین بدو
 که حسرت در دل انجم شکستند
 ز سهر سلگ مروارید باران
 گل نشان شد سجاد بارک پند
 لب هفت آسمان سبع المثالی
 سعادت در جلو بدخواه پامال

<p> بیابوش سرافرا از جهان شد و دنیا و دوشش خدیت تخت نشین روان شد شاه باستان و بخت و فیض شاه گبستی گلستان شد بفرش جلوه گر چرخ فلک سا سعادت داشت چیز از تخت بهره نمایان چیز بر شاه جهانستان هجوم خلق از اسخم زیان نصادوم آنگهان شد از فزون گریزان بی ادب از بیم حاجب عصائی تورک گزرتاب اند عصا در دست چاوشان کمرین گروه پر شکوه گرز داران برنگ صبح در زینت فراس پیشاپیش شه جمعی چمن پوش بنمندان چاکدست عالم قماش نازک از بازار سپند زرنگارنگ گلها سی و لایز گلستانی زرد از هر گوشه جوش چو مشکوی غروسی شد لندوار شه از تخت از پی اسب دوار زمین از پایبوس او چمن شد شهنشه در حرم شریف فرمود </p>	<p> ز شه جان یافت زان تخت روان شد بوس باله بدل بر ماه مه را گل افشان شد گلستان تفضیل زمین بالید و چارم آسمان شد بما کرده بیالابال و پر و اید که میگردد بر گرد شه شاه جو بر بالاسی دریا ابر نیسان بیایغ بندگی چون گل پیاده کرده در کویه رنگ نبت بر خون حو لفظ وحشی از اشعار صائب پیش شه خطوط آفتاب اند شهابی از بی جسم شیاطین زیاد قطره های جوش باران بود بردوش شان گزطلانی بهار کاغذین گلزار بردوش دور و یو چو بهالستند باسم بروی چو بهار در هم کشیدند بران گشتند از صنعت چمن ریز که شد کشمیر از خاطر فراموش صفائی صبح پیدا در شب تار فرود آمد چو ابر نوبهاران سبیل مقدم در ایمن شد حرم از مقدمش شه عشرت نمود </p>
--	--

<p> طرب دستک ن و اقبال رچل کمر بسته بخدمت همچو ابرو زده حلقه خود دور ما له بر ماه ز عفت مشک آگین چین گیسو نگه از حیا کحل الجواهر ادب اینجا عمان گیسو قلم شد بجز گوش گل و خورشید نم گیسو که اینجا غنچه گل به از شگفتن مع مشاطگی را شمع گشتند عروس کامرانی جلو دادند بود معمول در حمله نشسته دلش آینه روی سر در است عجب روتالی داد و نخواه که آن شایان شان باد شامی بهار تبت شد جلو گستر بزود آمد چو معنی از عبارت چو ماه نو پیش آسمان خم بهاری از گل تسلیم شدند مبارکباد شد گوهر صدق گوش چو در پیشانی اهل دول بخت چو بدید بر سلیمان سایه انداز نگارین محل بلقیس ناست برگشتن سواری خوشنما تر </p>	<p> نشست اندر حرم بر سوز خال کسب زان گلستان پوش هر پرستاران بگرد شاه جم جاه بر عصمت هر یکی را غایب برود سخن از ادب سر رشته ظاهر سخن چون در گلستان حرم شد که نشنید و ندید این مجلس خموشی ادب بهتر ز گفتن که بر بنیان زینت حج گشتند تعلق از جمله زین کشتادند رسوم مصحف و آینه بین رخ ز مصحف آیات نور است از آن آینه دل شاد جسم جاه و گرم هر چه رسم که خدای سجا آورد شاه بهفت کشور شهنشاه از حرم با صد شارت امیران پیش شه گشتند با هم بزنگ شاخ گل هر یک خمیدند مبارکباد زد از هر طرف چشم و گر شاه جهان جا کرد بر تخت بفرستد خیر زین جلوه پرداز عقیب تخت شد چو دول رانی چو مژگان تبار ناز پرور </p>
---	---

<p>شهنشاه همچو عمر رفت بر گشت که دولت بر جمال او ست شیدا بزنگ آیه رحمت شهنشاه بفتح الباب عشرت مژده نخت مشام از نگهت سبیل معطر که از شفتا بود گامی ز نارنج ز شاخ کامرانی گشت گلچین سخن را بر دعای بهتر تمام عروس آماده آغوش شوهر بود و ایم در آغوش شهنشاه</p>	<p>بحکم کویا و سیر و در گشت چو شد دولت سراسی شاه پیدا فرود آمد نشان و شوکت و جاه بگلزار حرم نشست بر تخت نگه از دیدن ز گس منور گرفتگی کام دل زان باغ بیرنج تیز دستی دران گلزار رنگین بیایعبد الجلیل بگلر اسم همیشه تا بود در هفت کشور عروس سلطنت بارونق و جاه</p>
---	---

دیگر همیشه وارد در کد خانی ارشاد خان سپه نواب امین الدوله سبیلی قانع خوان حضور فرود
 آرا مگاه محمد شاه از ان است در صفت بان مشتمل بر ابهام و له

<p>زبان من بود در وصف آن لال</p>	<p>بسر زبری است برگ پان نلو فال</p>
----------------------------------	-------------------------------------

در صفت حمام و له

<p>گندم در بر من را گهر پوش که دارد معنی لبس شسته و صاف سبک سنگ پاستمل آنجا برقص دانه مروارید و قصان</p>	<p>عطا بخشش این حمام کن گوش بیدین در بیت رنگینش با نضاف دل سنگین پر سوراخ اعدا بیسم خوان و عوض اندشان</p>
---	--

دانه مروارید نوعی از رقص که لولیان لایت برقصند ایضا منه

<p>چه فیله در مجلس بی بدلی سر پا و نظیر کون طلا بود طلای گنبدی بالامی کوسه بهر جانب دو دستش زرشان شد</p>	<p>بدولت پیش آوردند فیله لباس زر بران از لبس رسا بود عمارسی را به پشت او شکوه سوار فیل آن والا مکان شد</p>
---	---

<p>کفن نواب زر میر سخت پائین بگردن سیل جمعیت به ابنوه ز فلان عسک پیش سوار سی پشت نیل مرو نیزه بردار صف پیلان پس لشکر به ابنوه</p>	<p>دعا سیرفت بالا با صد امین چو شیران بله در و امن کوی خرابان بی بی ابر بهاری سماک رانج از گردون نمودار که پشت فوج زانها بود بر کوه</p>
---	---

در صفت آشناسازی

<p>هوائی بسکه نود از هر طرف جوش و بدما چشم شب رار و شنائی بیان چنبره چرخ کنسم چند ز جنگ آتشین فلان تخریب چنان گردید یکدیگر ستیزه بیکسو طرف دیوان تر شد نگاه چشم از چشم آفت ز هر درین دیوان سرکش چون نظر کرد چنان دجال زین دیوان رسید بسم زافروخت هر یک زایش گویز</p>	<p>هوا شد در عروسی باد له پوش هوائی شد عجب سیل طلانی درین گرداب زرین شد نگه بند رقم بر یکدیگر بچید چو بخت که اغوا می بدن شد ریزه ریزه همیا بهر بیجا چین برار و نهان در دیدن شان گردش هر رخ و بوسفید از سهم شد زرد که در پیش کوی محشر خستید تعجب بین هم رجم شباطین</p>
--	---

در صفت عروس

<p>مق از جمله زیباکش وند چو صبح پاکد امن پاک تخمیر خوشی گوهر درج و من بود خود اما و آن عروس شریکین بود در گنجینه اغراز مکش و حقیقت آمد که آسائش نماید</p>	<p>عروس شریکین اجله داوند چیا چون سر در چشمش وطن گیر چو غنچه مجمع بر عضو تن بود بهند شان نگارستان چین دید زوالا گوهری دل رونما داد درمی از خورمی بر خود کشاید</p>
---	---

بخلو سخانه با محمد درون شد بعید است از بلاغت و زکونی خدا گفته است در قرآن نظر کن همین باشد سخن از حسن تمهید	میرس از حالت آنجا که چون شد که حرف پرده را بی پرده گوئی بجای جامه حوسن با شرو من مبان مرد و صحبت کوک گردید
--	---

صحت گوئی از رویه

لوک باضم و در پارچه جامه را بختی سر سومی با هم پیوند کردن تا در دو ختن کم و زیاد و ز شود
و هم آنگ ساختن سازنا و موافق کردن آوازها از نجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی
موافق گردید و چون نجیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک در اینجا مناسب افتاده

از لاد علی خلاصه ابرار اند تحلیل مواد فاسد کفر کنند	چون زالد خویش محرم سرار اند در منفعت مزاج دین جدوار اند
--	--

شیخ خزین صفهانی و والد غنی رابعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسگری قومی چنین نوشته
اند رابعی سبطین کز ابلیا فزون مقدار اند چون والد خویش محرم سرار اند باشد
زایشان مزاج اسلام قومی و در تقویت دین بنی جدوار اند میر عبد الجلیل رابعی رابعی
عشره دهم بعد الف گفت و در عشره رابع بعد ماته و الف انتقال فرمود و والد عینیوید که فوت
میر عسگری در عشره سادس بعد ماته و الف واقع شد از اینجا بوضوح پیوست که زبان میر
عسگری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رابعی بسیار متاخر است مع مذاخر
عبارت میر عبد الجلیل بر نقاد سخن جلای هر

در غرض تیری از روی

حرف الثمین المعجمه
غضایری بعضی لغین بوجه ضبط کرده اند و بعضی لغین جمله طائفه اولی گفته اند که پدرش کاسه
بود و غضنار جمع غضنار است بالفتح که در اصل لغت عرب بمضی کل سپیده باشد
در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در منزه اللغه از لغاتی
نقل میکند الغضارة مولده لانها من جنس و قضاة العرب من خشب غضناری
اول در دولت بهاء الدوله دلمی تربیت یافت و در سال تصدیق در مدح سلطان محمود
گفته از روی لغزین ارسال میدشت و سلطان صله تصدیق هزار دینار میفرستاد و اخر

بفرمایند و شرف ملازمت سلطان در یافت سلطان اوراد تعریف معشوقی دوست یعنی رباعی فرمود
 غضبایری رباعی نظم آورده از نظر که زانید درجه تخمین یافت و دودید ز هر کدام هزار دنیا صلہ
 با و محبت شد و باین عنایت محمود اقران خصوص عنصری گردید غضبایری در شکر عنایت سلطان
 قصیدہ ہفتاد و ہفت بیت نظم کرد تمام این قصیدہ پیش فقیر حاضر مطلعش این بیت سے

الکرمان بجاہ اندرست و جاہ ہمال | مرا ببین کہ بہ بینی جمال را بکمال

دورین قصیدہ تقریبی کہ بالا مذکور شد می آرد سے

مراد و بیت بفرمود شہر یار جهان دو بدید ز دفر شاد ہر ہزار تمام چہ گفت حاسد نا کس کہ بدنگال من است دو بدید یافتی از نعمت و کرامت شاہ بلی دو بدید و دنیا ریافت ہم تمام ہزار بود و ہزار و گر ملک افزود	بران صنوبر عنبر عذار مشکین جمال بزغم حاسد بیمار باد بال و نکال زرآہ باطن و در آشکارہ نیک گال غنی شدی دگر از جور روزگار شمال حلال و پاکتر از شیردایہ اطفال بیک غزل کہ زمین خوشت لطیف غزل
---	--

و ازین بیت استفاد میشود کہ غزلی ہم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افنادہ با فزونی صلہ
 مقابل کردید و اللہ اعلم و این قطوہ مشہور از ہمین قصیدہ است سے

صواب کرد کہ پیدا کرد ہر دو جهان دگر نہ ہر دو جهان را کف تو بخشیدی	یکانہ از دو داری نظر و ہمال امید بندہ نماندی بایزد متعال
--	---

دورین قصیدہ مراد از حاسد کہ گذشت عنصری است و عنصری قصیدہ طولانی مصدر مدح
 محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضبایری میکند تمام قصیدہ حالا موجود مطلعش این است سے

خدا نگان چرا سان آفتاب کمال	کہ وقت کرد بود و اسجلاں غر و جلال
-----------------------------	-----------------------------------

دورین محل از حلا اعتراضات او اعتراضی تعلیمی آید تا کیفیت آن چہرہ ظہور نماید غضبایری بد

من آن کسم کہ فغانم بچرخ زہرہ سپید	بجو آن ملکی کورمال داد ز مال
-----------------------------------	------------------------------

عنصری سلطان را مخاطب نمودہ اعتراض میکند سے

فغان کسند ز بادت فغان نباید کرد	فغان رحمت و از رنج باید و اہول
---------------------------------	--------------------------------

آخر عصری دیوان غضایری را بخصر او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت همگی را
 یارانش که دم زند لهذا اشعار غضایری مفقود الاثر است +
 غزالی مشهوری غزالیان خیال رام است و خیل خیل آیدوان در دام او سبد رحال بدکن افتاد و در آنجا کار
 رونق گرفت علی قلی خان خازمان که از عمره امر اکبری و حاکم جوینور بود از جوینور چند اسب و
 هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه تعلیم آورده قطعه

توسه
 تفرقه
 تیرگی

اسی غزالی بحق شاه سنجف + چونکه بهت در گشته انجبا	که سوسه بندگان بچون اسی سر خود گیر و زود بیرون اسی
سر غزالی غین اشان هزار روپیه است غزالی بجانب خازمان فرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت و اشعار آبدار در مدح او نظم کرده از آن جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صلوات درین کتاب مدح خازمان میکند و میگویید	

خان زمان صاحب امن و امان آنکه خبر دیافته منشور از او فیه لبخن از همه کس بیشتر و اگر اعیش تو جا و پید باد بخت که القاب تو پر ز نوشت	پیشرو همه آخرو زمان چشمه خورشید سخن نور از او در همه فن از همه کس بیشتر ظلم تو همسایه خورشید باد تیغ ترا سد سکن در نوشت
--	---

ایضا از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بختند دل که بان رشتی غم اندود شد بی اثر هر چه آب و چه گل چند زنی قلب سیر بر جمل ذوق خون از سر دیوانه پرس آنکه شریخ غم بجانش بود + سوی شماران شر یا کسل +	شبنم از عشق بر در بختند بود کبابی که نمک سود شد بی نمک عشق چه سنگ چو دل سنگ بود دل چون دار و نمک لذت سوز از دل پروانه پرس شعله به از آبجیاتش بود مهره گل برانه شمارند دل +
--	--

خاک بران لعس که بدگو هست	غفلت دل تیرگی جو هر هست
خوشتر از آن دل که نه یار می دروست	آهین و سنگی که شراری دروست

و بعد مقتول شدن خان مان خان و باستان کسب آورد و بعواطف دارایی و خطاب ملک الشعراء
 تحصیل مباحات نمود و در کجرات سنه ثمانین و تسعمائة از وحشتگره دنیا بصحرای عدم رسید شیخ فیضی
 گوید **س** قدوم نظم غزالی که سخن + هم از طبع خدا داد نوشت + محفل تاریخ و فاش بد و طور
 سنه نهصد و شتاد نوشت + این قسم تاریخ را تاریخ صوری و معنی گویند شخصی تاریخ وصال
 میر عبد الواحد که بگرامی صاحب نام صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوا سی سال رعایت کرده
 میگوید **س** چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم : هزار و هفتاد شب جمعه ماه صوم و بیستمین
 تاریخ بستان عدد زیاده میشود آن را بتعمیه نازک خارج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد
 معنوی که یک است برآمد و لفظ واحد در مصراع اول طرفها دارد فقیر تعبیه را در تاریخ نمی پسندم
 مگر این قسم تعبیه که حسن تعبیه را افزود آدم برینکه تاریخ هفتاد در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در
 تقطیع ساقط است مثل تاریخ پانزده که درین بیت خاقانی آمده **س** چو ماه شنبه ناچیز شد خیال غوی
 چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیاء و مثل تاریخ چارده درین بیت خواجو کرمانی **س**
 آن ترک پرسی چهره مگر لعبت چین است + با ماه شب چارده بر روی زمین است + و درین بیت کاتبی
 نیشاپوری **س** هم طالع خوش دارم و هم طلعت روشن + چون ماه شب چارده بهیچت گنجی نیست
 و درین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشهدی **س** عکس خسار تو چون درمی گلفام افتاد + شد
 گمانم که مره چارده در جام افتاد + غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند **س**

فیضی در تاریخ پانزده و بیستمین مکرر است

رخ را القاب زلف گر بگیر میکنی	بر باد و میثاق من زخیر میکنی
رقیب دامن از آن شرک من بالید	که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید
بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند	گر کشم یک آه صد جا میشودش بلند
چه میسوزی بد باغ دور می داناتوانی را	که چون فاکوس مشت استخوان بدن دارد
گفتش از دن بر خون بود دارم سخن	خند کرد که از رنگ سخن بیدارم
خسرو عشق فلک غیرت کش کاشانه ام	بسیستون سنگی است در زیر ستون خانه ام

من به ویرانه غم مردم و هر طفلان	سنگ دروست که دیوانه کی آید بپیرین
انانکه درین بزم می تاب زدند	بیدار نگشته تا ابد خواب زدند
از مستی ما همین نمونه است چو موج	نقشی است وجود ما که بر آب زدند

ملاعه و رومی شیرازی

ملاعه و رومی شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و با ده شور افکن در ایاغ نصیر آبادی از و نقل میکنند که وقتی قصید در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قیوم خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصه رنگ و صدای رنگ است به صیت سخنت در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام پیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از خطه آمد و پنج تومان بدستاری بسته داد و صفی کاغذ که خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت تجار هر صفی طرح مرا به سه تومان میخرند که بعد در آن بریدم با او از آن فروشی و غدر بسیار است کف گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوامی اوزان عرب اخبار آن دو بار مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اعراب مکتوف است که از مزاحفات اصل بحر است تقطیعش مفعول مفاعیلین فاعلاتن و باید دانست که نامی که در آخر کلمات آمد در حالت اضافه بنمونه ملینه تبدیل می باید چون خند گل اگر کسر بنمونه رابی اشاع خوانند خند گل بر وزن مفعولین میشود و اگر با شباع خوانند بر وزن فاعلاتن چرا که از اشباع با حادث میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحر است خند گل گریه بیل نگره بر تقدیر اشاع بحر مفعولین است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلین و بر تقدیر عدم اشباع بحر مفعولین است تقطیعش مفعولین مفعولین فاعلین غرض ازین تمهید آنکه بنمونه عرصه بیت غروری بی اشاع است ملا غروری بنوا سحیح غرور بلبدان میشوند

در وراق دوستان آخر زبا خیری ماند	هر که رفت از مستی ما پان باخوین
مکن خورشید را از کوی خود دور	گل ز پرده هم در بوستان است
باید که تو برگردی از من	سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی

فردوسی طوسی اقدم انصحا داول رسل ثلاثه شعراست شیخ نظامی گنجوی لشاگردی و بندگی

او اقرار میکند و میگوید که آفرین بر روان فردوسی به آن سخن آفرین فرخنده به اوزده او تباد
 بود و ما شاگرد به او خداوند بود و ما بنده به وز لالی خوانساری لغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند
 و میگوید که نظام صوت و معنی نظامی به زینب در کفش خط غلامی به تیس زلالی غلام لغلام
 فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را ما مورساخت اول هزار بیت گفته متظیر سلطان
 در آورد و هزار دینار سرخ صدقات و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق
 در مقابلت بیت دینار سرخ توقع میداشت حساد بسلطان رسانیدند که او را قضی است پنجاه
 هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کبیده سی هزار درم دیگر موقوف کرده است هزار فرستاد
 فردوسی آن زرا بجماعی و فناعی صرف کرده بچو سلطان گفت که بین الجهور شرت دارد
 ازان است این قطعه

درختی که تلخ است اورا شربت وراز جو می خلدش بهنگام آب سراسنجام گوهر بکار آورد	گرکش در نشانی بیاع بهشت به بیخ انگبین بریزی و شهر نواب همان میوه تلخ بار آورد
--	---

مؤلف گوید انگبین و شهید یکی است واحد هزارند فردوسی بعد برهمی صحبت بطوس و ادرا بخا بر
 رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستم در مقدم او را عزیز داشت و از نوایات بچو بسلطان
 که صد بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طمانی است
 که با نفس پرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسیر میرد
 روزی سلطان نامه بوالی دلی بنیوشت رو بخواجه احمد میندی کرد که اگر جواب با صواب
 نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب
-------------------------	-----------------------------

سلطان ارقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دو آرده شتر نیل در بهارستان
 گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران
 بی بکام فائز نبخشید روزی که اموال از یک دروازه بطوس در آوردند از دروازه دیگر
 خزانه فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علوهت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که از آن رباط طی تعمیر نمودند از فرہنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چارمہ است
 بجم فارسی در راه مرو و نیشاپور و فانش در سنہ احدی عشر و بعضی در سنہ سہ عشر و اربعہ نوشتہ
 اند و قبر او در طوس است پہلوی فراری سید روایت کرده اند کہ شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی
 نماز کرد کہ مدح بدل محوسان گفته آن شب در خواب دید کہ فردوسی برادر فردوسی درجات
 عالی است از و سوال کرد کہ این درجہ سچہ یافتی گفت باین بیت توحید کہ گفتہ است

جهان را بلندی و پستی تویی	ندانم چہ ہر چہ ہستی تویی
---------------------------	--------------------------

صلوات سوال و بنا فانی است و صمدی رفع درجات بعضی باقی فردوسی را صمدی عم البدل در مقابلہ
 یک بیت مرحمت شد:

فخر سیتانی رستم سیتان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصر الدین چغانی
 کہ از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود اوراد و جائزہ قصیدہ چہل و دو اسب بخشید و نیز
 اسبی با ساز خاصہ و لباس و خیمہ و فرش عنایت کرد قصہ این عطا طولانی است و کیفیت اقلیم
 باید دید این دو بیت از ان قصیدہ است

افسر زرین فرستد آفتاب از بہر تو	آسخان کز آسمان ایند و علی از دوا لفقار
چون تو از بہر تاشا بزینگی بگذری	سیر گیاہی زان زمین گرد و زبان قنقار

فطری کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکر ت نفی او حدی صفا مانی کہ معاصر او است گوید
 در خدمت اکبر و شاہ بجا ازہ این دو بیت دو آردہ ہزار روپہ انعام ہائے

فتمت نگر کہ در خور ہر جوہری عطا	آئینہ با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد کہ معانہ خود زامنہ	این میکند مشاہد حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظہری کشمیری نقل میکند و میگوید کہ مظہری قصیدہ از
 نظر شاہی گذرانید و برین دو بیت و فانش را پر ز کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد کہ نفی معاصر
 فطری است و صاحب صبح صادق از مظہری متاخر چہ وفات مظہری در سنہ سابع عشر و الف
 بودہ و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد از ان ہ:

فروغی از روشن طبعان خطہ کشمیر و عند لیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحب قرآن

فخر سیتانی رستم سیتان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصر الدین چغانی
 کہ از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود اوراد و جائزہ قصیدہ چہل و دو اسب بخشید و نیز
 اسبی با ساز خاصہ و لباس و خیمہ و فرش عنایت کرد قصہ این عطا طولانی است و کیفیت اقلیم
 باید دید این دو بیت از ان قصیدہ است
 فطری کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکر ت نفی او حدی صفا مانی کہ معاصر او است گوید
 در خدمت اکبر و شاہ بجا ازہ این دو بیت دو آردہ ہزار روپہ انعام ہائے
 فتمت نگر کہ در خور ہر جوہری عطا
 او کرد کہ معانہ خود زامنہ
 آئینہ با سکندر و با اکبر آفتاب
 این میکند مشاہد حق در آفتاب
 صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظہری کشمیری نقل میکند و میگوید کہ مظہری قصیدہ از
 نظر شاہی گذرانید و برین دو بیت و فانش را پر ز کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد کہ نفی معاصر
 فطری است و صاحب صبح صادق از مظہری متاخر چہ وفات مظہری در سنہ سابع عشر و الف
 بودہ و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد از ان ہ:
 فروغی از روشن طبعان خطہ کشمیر و عند لیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحب قرآن

تانی شاه جهان در سنه احدی و سنین الف ساینه سیاب چتر بگلشن کشیدند فروغی دولت ملازمت اندوخت
 و در مثنوی زاده طبع خود یکی در وصف شاه جهان آباد دیگر در تعریف بانج حیات بخش واقع شهر
 مذکور بعضی رسانیدند اقتاد در پیرویه صده انعام شده و در سلک ملازمان باو سیاسی انحراف
 یافته میسید و آزرده رویه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی است **قوله**

<p>تعالی الله چه نه است این که از نشان جهان را نه ز خود گریاد باشد جگر از غیرتش خون شدین را ز خوبی بامی او هر که کند یاد شکوه آسمان دارد ز بندش</p>	<p>گذشته بر بنیانی او به کیوان همین شاه جهان آباد باشد عقیق او گواه است این سخن را رود صد جمله اشک از چشم بخوار جهان نگشته آمد او گینش</p>
---	--

و از مثنوی دومین است

<p>امی چشم بهار از نور روشن راحت ز روح فنیض عاست نیک که میان نوروان است زان نهر که هست در کنارت</p>	<p>خاطر تصور تو گلشن زان گشت حیات بخش مهت عالم همه جسم او روان است آمد لای بر روی کارت</p>
--	---

و چون خلد مکان او رنگ سلطنت رازیب و او در حل ثنا گستران او در آمد و مکر جوایز آمد و
 در سنه سید و سبعین و الف فروغ حیاتش در دیوار قناتوار می گشت این لمعات از فرغی

<p>گرونت از رو کند آن گهر نگانه را لاله را هم با چمن دل صدانیت اسی که در رفتن شباب بر دارد عمر تو</p>	<p>رقص کنان باب ده هم جو صاب مادل باران عالم دین ایام چون کمان بهر که میساز می</p>
---	--

و القص ملاحی نصیر اهری مورد فیضان و هبب شاگرد شهید میرزا صاحب است و این
 تخلص میرزا حمزه است که در نخست در مدرسه جزد کشی نموده فی الجمله تحصیل مقدمات علم کرده است
 و در فن مدیت و صطرلاب بقدر بطی بهم رسانید اطوار عجیب داشت و در مجالس آرائی و نقالی
 و ندیم پیشگ سفرد میزیست از یاران شیخ محمد علی خیرین است و والد غستانی او را دین

و از مثنوی دومین است

بود نود سال عمر کرد و در ایام محاصره اصفهان شهبان برنج و کشمش و مائه والفت با جمل طبعی در گذشت
قصید در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصید معنوی گفته بعضی رسانید و سبک
خلعت و صندلیان کام دل انداخت این بیت در تعریف اسپ از آن قصیده است

اشبهت را بدامن صحرا	لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از آرزیدش بید است	بمحو تری که در زنگان باشد

از منظومات اوست معنوی در تعریف بسم الله و الله اعنتانی این رباعی از فالنص در اثنا
راه لایه اولی پیش فقیر خواند خوشتر آمد

گردون در کینه می زند جور نگر	جانان عم دل منجور و طور نگر
مسطرب حرفی نیز ند حال بدین	ساقی قدحی نمید بد دور نگر

شور بلبل مید بدم که میشکن بینو نظاره گل بشیرم میسوزد هر دم خندگی از دل افکار میکشتم اوقات عمر بیک لغفلت گذشته است گذرد ماه را آخر مناسی ضیا کرد اگر دانم که بر چین میشود ابر و موج او نمید نیست بلبل بود تا سیر جگرش نیفتانم برومی بستر او گل از آن ترسم کی دیده سفدم بروامی خواب دارد در خیال آنکه شب است و خواب آید بر کحل فیت و عنایب از و باد گار ماند با ما بگردشی چکند روزگار ما آن فرصتی نبود که خاری ز پاکشتم	وله وله وله	عکس گل در آب میگوید که می در شیشه لاله می بینم و گل گل جگرم میسوزد گو با نفس ز سینه من زار میکشتم شزندگی ز صورت دیوار میکشتم به پیش چون خودی سخت است عرض مراقطع نظرمی باید از آب بقا کرد که آخر میگردد و جگر گل در لوله خارش که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش مشکل که بست گرد این شراب دارد می شنیم رودش تا آفتاب آید بر داویم اگر ز دست یکی را هزار ما بند مادیده ایم گردش چشم تو بار ما در پای من ز گرم روی سوخت خار ما
---	-------------------	---

فتح از سرترگان بود اردو می تان را
که دوت آورد مولی که در مشق قلم باشد

پیکان هم شمشیر کند پشت کمان را
نمی باید که گنجد در میان و ستان می

چون فکر محاصره اصفهان در ترجمه فاضل افشار مجمل کیفیت محاصره و سواخ دیگر بگذارش می آید
 سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسله صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان
 در سنه ست و مائه و الف و تخت نشست و در عهد او میرولیس یکی از سرداران الواس افغانه غلزه
 که در زمین او محل اقامت داشت دکو تو ال قلعه قندمار بود هموس لشکر قلعه قندمار نمود در این
 گرگین خان کرچی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه را قندمار بود میرولیس سپه خود محمود خان با افغانه
 مستعد در کین دشت رزمی گرگین خان لشکریت میرولیس محمود خان را با فوجی طلبید و قلعه
 آورد و قلعه را تصرف کرد و با گرگین خان جنگید و او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع
 و عشر و مائه و الف بنظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران مستعد بر سر
 میرولیس فرستاد کاری نکردند بلکه بر سر دار گرفت بقتل رسید و بعد قوت میرولیس محمود خان بجای
 او نشست و چون در ایران بسبب عیاشی پادشاه و امرا اختلالات عظیمه رونمود محمود خان
 اراده لشکر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف با فوجی سنگین رسته منزلی اصفهان
 رسید در آنوقت که کار از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امر با فوج
 که در شهر بود بر آید و در شش فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلعه آقاشی با چندمی از رفقا
 و احمد بیگ توپچی باشی خون در انثار ناموس کردند باقی امر او ساه عاقبت جویان بشهر
 گشتند افغانه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نمود
 قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با حضم ملاقات باید کرد غالب که
 حجاب دامنگیر شدن بناموس سلطنت دست رساند و شاه را بر سر کفری مانزدانی مجال داشته
 خود بحکومت قندمار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان برود
 شهر بزند و در وب اصفهان را و کرده محمود خان او آوردند و این صورت در محرم سنه
 خمیس و ثلثین و مائه و الف رونمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشا بقتل رسانیدند
 و بر تخت اصفهان شملکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزاده محمود خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسب از
 شهر بر آورده بسمت اذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه نوزگی جمعیتی فراهم آورده بلکه محصولان
 پردازد و در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سر سلطنت جلوس نمود و در طرف
 دست و پامی میزد تا آنکه نذر قلی فرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
 ملازمت نمود و ترددات نمایان نمود و آورد و از مازندران سخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
 نسل ملکراده های سیستان بود و مشهور مقدس است صرف خود را آورده نام پادشاهی بر خود گذاشت
 بقتل رسانید و طهماسب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
 هفت سال و کسری در سنه اشین و اربعین و مائه و الف ممالک ایران از تصرف افغانه بر آمد
 و شاه طهماسب تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسب قلی طرفه تسلط بهم رساند تا بجای که در
 سنه اربع و اربعین و مائه و الف شاه طهماسب امقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماه
 بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سر راه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائه و الف برده
 از روسی کار برگرفته بر سر ریفرمانروایی جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
 جلوس او اخیر فی ما وقع بر آورد نادر شاه یکطرف سکاه این تاریخ بخط طغریا مقرر کرد و طرف دیگر این
 بیت سه سکه بر زر گرد نام سلطنت را در جهان بناد و ایران زمین و خسرو گیتی ستان و سخته
 همان ماده را لاخیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای با سکهها باز میگردد که در سلطان
 سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعصه وجود نیامد اما در آخر حال جنونی بهم رساند
 و شیوه بیداد و سفاکی از حد گذراند از جمله آثار جنون او اینکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله سازد
 و بیست روزی در کرمان حکم کله ساز کرد یکی از ماموران این کار آمده بفرض رسانید که کله ساز با تمام سینه
 نگر بقصد یک سر خانی است حکم کرد سایر اربابین منار را تمام سازند امر او سیاه این حالت مشاهده
 کرده از اطاعت بر آمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رساند اگر چه سزایق را بجای میفرستاد بنگاشت
 و دوری از حضور سزایق سخات خود و کشته نفاذ میکرد و سپاه هم جوق جوق بی حضرت بر می رفتند
 این معنی چون او افزود و فرقه قزلباش ماده این فساد پیدا شده است که قزلباش بر ابریم زنده
 فاغنه را پیش آوردن کس از سرگردانی عهد قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را بایده گشت

اول محمد صالح خان فرخلو دوم محمد قلیخان فرخلو کشکک باشی و این مرد و ہم قوم نادرشاه اند سوم
 موسی خان طارمی که معسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر باشاران پنجم سعادت قلیخان کشکک
 باشی نادرشاه بنابر احتیاط پنج جا خواجگاه داشت و ہر شب تبدیل میکرد و سرگرد نامی خستہ پنج
 کس را کہ خود با ازان حملہ اند مقرر کردند کہ پنج کس در ہر خواجگاه رفتہ متوجہ کار شوند شبی اینہا در
 قوجان سہ منتری از مشہد مقدس در حرم نادرشاه درآمدند اتفاقاً خواجگاہی کہ در آنجا نادرشاه
 خوابید بود در حصہ سرگرد نامی خستہ افتاد نادرشاه آواز پای مردم احساس کردہ برخاست و
 بزبان ترکی گفت روسیایہا شما کیستند معشوقہ نادرشاه دختر قوجہ خان کرد فریاد
 کہ آن شب ہم بستر بود و برابر اوہ خستہ مستقرہ آگاہی داشت و از او ضاع نادرشاه ہراسان
 بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفتہ بر اسپ جوکی سوار شدہ بعزت برق و باد خود
 را بفعلہ قوجان پیش برد رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاستہ او بجز قلیخان
 آورد ناگاہ پایش بطناب خمیر رسیدہ خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حوالہ کرد و
 بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سراورا بریدہ در فرودگاہ افغانہ
 انداختند و محمد محسن خان فرانس باشی لاش او را بر شتری بار کردہ بمشہد مقدس رسانید
 دفن کرد و این واقوہ در جمادی الاول سنہ ستین و مائتہ و الف بعالم ظہور رسید و روایتی کہ بقلم
 آمد بسیار صحیح است و بیگ واسطہ ثقتہ از زبان محمد صالح خان و موسی خان قلیخان نادرشاه
 استماع یافت و بعداً و علیقلینخان بن ابراہیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست
 و خود را عادل شاه ملقب ساخت و برادر خود کوہا ابراہیم میرزا را شریک سلطنت ساختہ
 نصف ملک کہ عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلم و علیشکر باشد با و دادگذاشت
 عادل شاه بخراسان ماند ابراہیم میرزا باصفہان رفت سرگرد نامی عادل شاه در میان
 ہردو برادر غبار انداختند عادلشاه سہرا بسخان وکیل سلطنتہ حوزہ افتاد کہ ابراہیم
 میرزا را بسخنہ بدست آورد ابراہیم میرزا بر تمنی اطلاع یافتہ سہرا بسخان رفتہ گشت
 و خود در اصفہان سنہ احدی و ستین و مائتہ و الف سر سلطنت آراست سلطان
 اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی میگوید

ان شاه جهان پناه کبوان بهیم
تاریخ جلوس او خرد کردیم

بر تخت شهنشاهی جو کردیم
دین دین رسول ملت از ابراهیم

بعد جلوس قزاق جنگ عادل شاه برآمد در فروین فرقیین هم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد
عادل شاه با معدومی از غلامان خود گریخته بطهران رفت نظر انبیاان او را متقد کردند ابراهیم شاه
فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و کجول ساختند آخر سر گردامی خراسان شامرخ میرزا
بن رضا قلی خان بن ناصر شاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزا می صفوی و در سن شانزده سالگی
بود از قلعه قلات بر آورده در سنه خمس و سنین مائة و الف بادشاه کردند در الوقت ابراهیم شاه
در آذربایجان بود در ان قریب باش که همراه ابراهیم شاه بودند درینها اختلافاتی بهم رسید
ابراهیم شاه را گذاشته سر خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قزاقان از توابع قزوین متحصن شد شایخ
از سنو ک این حالت قوتی بهم رساند فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند
و چشم او را میبل کشیدند

در قضا علیخان ایرانی

فضل علیخان از مردم ایران ولایت کاز است در عهد محمد خیر بادشاه دیوان صوبه لاهور بود
فردوس آرامگاه محمد شاه بدارونگی فلجان سرکار بادشاهی سرافراخت و چهار هزار منی منصب شد
فردوس آرامگاه در سنه خمس و سنین مائة و الف نواب صفحاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب اردن
بدار اخلافت شاه جهان آباد شافت و شرف ملازمت بادشاه دریا فضل علیخان تاریخ قدوم چنین
در سبک نظر کشید

صد شکر گزات دین نیامی آمد
تاریخ رسیدنش بگو ششم باقی

رونق و ملک بادشاهی آمد
گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روپیه نقد و سب با ساز فقره صلح عنایت نمود
فقره تخلص میر نوازش علی خلف الصدق بغضت اللیلگامی قدس الله سرار هماد و فقره سزایه
سوزونی ارثا باور سینه و این برود در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشید همزه هم شعبان
و سنین مائة و الف لیسر البسان قدس خرامید و بهلومی جدا محمد خود میر سید اعطف الله قدس سره جانب
قبله بدنون گردید بنویف گوید سه روشندلی سحر نفسی پاک گوهری به واحسرتا که این این

در قضا علیخان ایرانی

دل و اطمینان و ناله تاریخ او کشید بد پر گمانه میروارش علی مانند پد ترجمه والد او در حرف البالذشت
نکارش ترجمه او هم مناسب افتاد که شجر اگر رفتن و شمر را گذاشتن لائق نمود این شعرا از ان بزرگوار است

دگر عقیم و باشد در دل عنوان ما
اگر نیست با درود دل خود مرا
چو موی درخند و نشینست ناله این
عذر من بدتر از گناه بود
نیست از سیل حوادث همچو خس پروا
گرچه در عالم سجاک افتاده می باشیم ما
چند کن با دولت فقر می پس حاصل کنی
در دل تنگ خیال هر دو چشمش کرد جا
ازادگی نه رنگ تعلق شکستن است
دین ام خوا که رقتش را سرسخت نیست
از نسیم سخن بند رسد مشکند
بدل از دیده می آید خیال خال مندیوش
فقر آنکس استغنا نماید آبر و حاصل
دل را ز غمت نگفته باشد
بر عمل تو بوسه میزند من
از حرف فقیر یار رنجبده
چهره یار از شراب ناب روشن میشود
کجا پنهان شود از ترک چشم یار تخریش
من از نسیم ندارم رنگ دریا ترقص
که دازد در خون چون غنچه ساسا که در دم
نیست از دور فلک کس را غم عشرت بکام

مصراع آه رسا بسم الله دیوان ما
چرا می پرد رنگ از رو مرا
برون ز پرده دل شنو میغان مرا
آه از دست عذر خواسته ما
جنبش گهوان ما باشد موج دریا مرا
رهنمایی سالکان چون جاده می بایم ما
غیبت این میراث کز مرگ پدید آید
همچو باد می که باشد تو امان بزرگ
از خود برون چو آمو می تصویب است
غیر نشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست
شیشه نازک دل بسکه شکستن دارد
چو آن دردی که در کاشانه از راه آید
که از دریا برون با دست خالی چون
غم از غلط شفته باشد
وقتیکه رقیب خفته باشد
دانم که رقیب گفت باشد
شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود
که آید از لکان همچون قضا سی آسمان
ز خود چو گوهر غلطان کنم سر با برقص
بود صرف دریدن حبیب و دامانی که در دم
هست نامکن شراب از ساغر و از خون

میرزا یوسف

تاکی چو کرد باد کشتی سرباسمان	وله چون جاده تن سجاک ده وار رسید
خاکساری کن که گرد و سحر بی عا	هر که چون سجان دارد پیش با او عا

فقیر میرزا حسین بن یوسف سلمه الله تعالی بر چند فقر تخلص میکنند اما باعتبار سرمایه استعداده خدا و از اینها زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی مہمیت از او ان ملاوت او در شاهجهان آباد سنہ ۱۱۸۵ عشر و ۱۱۸۶ و الف رو نمود از اعیان آن بلخ فاخره است سلسله نسب او از جانب آبا عباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بساد آ میرسد و لهذا نام او مصدر بر میر است از خدمت علما عصر تحصیل مرتب علوم نمود و سرمایه فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشره خامسه بعد مائت و الف که علائق و مینوی گرفته در لباس فقر درآمد و معنی تخلص خود را بر نضه مشہود جلوه داد و در همان ایام که بر سر دکن کشید و چند می مثل من در اوزنگ آباد رنگ آقامت ریخت و بعد پنج سال بمبراه قزلباش خان امیر شایسته عطف عثمان بود و امر او اعظم آن بلخ احترام او بجامی آرند خصوص با علیقلینخان ظفر جنگ غستانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اندر ربط خاص بهم رسید بود و چند می سفاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن فوج اب اصفهائ غفران پناه برگزید فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری زر بسندل منڈوی میر رسیدم و نوشتم که وقت تالیف سر و آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد لهذا جامی شریف در آن کتاب خالی ماند بحال ترجمه و شعار خود باید فرستاد که در خزانه عا تدارک عمل آید جواب میر محرز نوزدهم شعبان سال حال با قدری شعار وصول است شمول نموحسن خلق و آداب تو اضع از کلامش پیدا است خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه بانواب عماد الملک قطع علاقه رفاقت کرده در اکبر آباد نشرو می است میر دیوان شعور و مثنوی متعدد در رسائل در فنونی که بالا مذکور شد دارد سابق مفتون تخلص مسکرو این بحال دشته او تصویب سخن سخا به نالومی منکبند

برای ناز نینی سیکشم ناز جهانی را	یوسفی یوسفی کرم سره کار و آرا
یارش ناخسته قدر دل کی بیستہ ما	کاش مسید رخ خویش در اینینہ ما
نالہ مرغ قفس میرد از کار مرا	کہ ازین پیش ولی بود گرفتار مرا
باغبان کوند ہرہ بگلستان تو ام	بس بود جلوه خار سرد یوار مرا